

قافله سالار

همراه با کاروان حسینی از اول محرم تا ربیعین



نهم صفر

مدینه دیگر ساکت نبود،

سکوت شهر به عزای حسین شکسته و مدینه به سوگ نشسته بود.

در عزای خامس آل کساء، مدینه غرق در اشک و ماتم بود،

محمد حنفيه گفت: نور چشم کجاست، نازنین برادرم، حسین کجاست؟

سیدالسادین گفت: عمو جان! یتیم باز گشتم به مدینه!

ام سلمه با تربت به خون نشسته‌ی حسین، از شهر گذر کرد و تاب و توان نداشت در غم حسین.

ام البنین، پریشان سوی بشیر شتافت.

بشیر گفت: ام البنین، پسر عبدالله به شهادت رسید.

گفت: مرا از حسین آگاه کن.

گفت: دیگر پسرانت، عثمان و جعفر در کنارش شهید شدند.

گفت: از حسین بگو.

گفت: دستان عباس را قطع کردند و او هم به شهادت رسید.

گفت: رگ‌های قلبم را ریش کردی، پسران من و هر کس زیر این آسمان بلند، فدای حسین،

از حسین برایم بگو.

گفت: حسین بخون غلتید.

ام البنین صیحه‌ای کشید و بیهوش شد.

با فاصله از حرم، زینب ایستاده بود، خموش و محو حرم،

با دلی پر غوغا به حرم رسول الله زل زده بود.

آرام آرام حرکت کرد سوی حرم،

با رنجی که بر دوش می‌کشید، افتان و خیزان به حرم رسید،

در این سفر، تمام تاب و توان را به این و آن بخشیده بود،

حتی فرصت نداشت تا برای شهادت محمد و عون مویه کند،
هَمُّ و غَمَّش همه حسین بود و راه حسین.
این همه توان و صبر را از مادر مهربان به ارث برده بود،
دست در اطراف درب حرم گذاشت، زُل زد به سنگ قبر،
دیگر رمق نداشت،
تاب و توان نداشت،
نفسی تازه کرد،
اما نگاه از سنگ قبر بر نداشت،
بغض فرو خفته یکباره سرکشید،
تمام غم و درد و اندوه به اشک گداخته شد و از دیده برون پرید،
اما تمامی نداشت،
بیشتر گریست،
با تمام توان صیحه زد،
گفت : **یا جَدَاهِ اِنِّی نَاعِیَةٌ اِلَیْکَ اُخِی الحُسَیْنِ.**
«یا جدا! خبر مرگ برادرم حسین را آورده‌ام.»
یا جدا! حسین را در سرزمین کربلا کشتند،
اهل بیت ترا لب تشنه در کربلا کشتند ...
آنچه را که بر حسین و یاران روی داده بود، برای رسول‌الله بازگو نمود،
بی امان گریه کرد و آه کشید.
قبر یکباره ناله سر داد،
در و دیوار حرم با او نالید.

مجتبی فرآورده